

آن را زردان سواد و بیاض است چون ازین جهت که به تجرید یگانه و در فقر افسانۀ روزگار بود عزیزان صحبتش را که مانند نام او سراپا فیض انگاشته وجودش را غنیمت می دانستند و از نس که صاحب مشرب و درویش وضع افتاده در خاکی نهادی هیچکس بگرد او نمی رسد قایم مقام ملا منیر قرار داده بهرۀ فیض کامل ازو می یافتند - بیست سال دیگر انجمن آرای سخن بوده در سال هزار و هفتاد برحمت حق پیوست *

مظهر فیض نامتناهی میر الهی

که با فیض رابطۀ الهی دارد و با سخن استیفاست طبعی - طراز سخنش بسیار تازه و اشعارش بلند آوازه - لطف کلامش از قیاس افزون و جزالت الفاظش از خیال بیرونست - در قصیده قصدهای نیکو می کند و در غزل معنی برجسته می بندد - استعاره و تازه گویی را بمرتبه کمال رسانیده و در خانۀ بیت خصوصیات دیگر را طفیلی دانسته - بیشتر در تازگی ادا و نزاکت و استعاره می گوید - مولدش همدان است و بمواجبهی در خور داخل بغداد درگاه فلک نشان - در وقت مراجعت حکیم حائق از حجابیت بخارا در خطۀ کابل چون میر مذکور بدیدن حکیم حائق وقت قضا را نقش حکیم با میر کج نشست و صحبت باهم راست نیامد - میر و نجیده خاطر گردیده و از شوخی طبیعت که لازمه شعراست این رباعی در هجو آن مجموعه مدائح پرداخت -

دایم ز ادب سنگ سبو فتوان شد
در دیده اختلاط مونتوان شد
صحبت بحکیم حائق از حکمت نیست
با لشکر خبط رو برو فتوان شد

این چند بیت نیز از فتایم طبع ارست -

چشمت از هر گودشی با فاز عهد تازه بست
خط مشکینت بیاض حسن را شیرازه بست
نشاء از تیغ او دارم که چاک سینه ام
چون خمار آلود نتواند لب از خمیازه بست
سینه کندم دل خراشیده روی از قحط خون
فاختم بر خویش نتوانست رنگ تازه بست

بر روی تابان باز کن زلف بهم تابیده را
بکشا که مضمون نیست خوش این مصرعه پیچیده را
از زلف خوبان فارغم اما پریشانم هنوز
آری به بیدار بست غم خواب پریشان دیده را

هیچ است ترا دهان چون قند
مائیم و دلی بهیچ خورسند
از ما دل اگر کند سهل است
دل از دل ما نمایی توان کند

به زبان آنچه نگفتم به نکه خواهم گفت
مردم دیده ما هم سب گویند دارد

ما از همه کس بیش بهائیم الهی
در شهر اگر مردم بیکار فروشند

کشور سخندانی را صبح صادق مجموعه حکمت الهی حکیم حافظ

که چراغ دودۀ حذاقت است و فروغ دیدۀ صداقت - قانون سخندانی را بلفظ اشارات بیان می کند و قاعدۀ معنی پروری را بحسن عبارات عیان می نماید - نزاکت را با متانت باهم آمیخته و چندین معانی نوآیین انگیخته طرز سخن طرازی پاستان را با طرز معنی پردازان تازه امتزاج داده و طرزی نو آغاز نهاده - مقتدای ارباب فضل و براعت است و پیشوای اصحاب این صفاقت - شعر را بطرزی می خواند که صورت معنی را برای العین می توان دید و جلوۀ افکار را توان بچشم هفر مشاهده کرد - او پسر حکیم همام است و باعتبار اصل گیلانی و ولادت او در فتم پور واقع شده و در قلمرو همدوسستان نشو و نما یافته - قبل ازین بمنصب سه هزاری و خدمت عرض مکرر سرافرازی داشت اکنون در اکبر آباد گوشه نشین است و هشت هزار روپیۀ سالیانۀ دارد - و برخی اشعار آن سر دفتر سخندوان درین صحیفه ثبت افتاده - * ابیات *

در سخن پنهان شده مانند بو در برگ گل
میل دیدن هر که دارد در سخن بیفتد مرا

گل در چمن نیامده در فکر رفتن است
دیگر چه اعتبار جهان خراب را

سر زلف بر کشادی دل انجمن گره شد
سخن از لب تو گفتم بلبم سخن گره شد

از گریه ما بجز نه تفها گله دارد
گوش صدف از ناله ما آبله دارد

چنین که کرد سیه روزگار من گردون
عجب نباشد اگر روز بینم انجم را

بفکر بسوی کوهکن و عبوت ازو بگیر
از نیرو دل موم بود گر همه خار است

در پرده خاک نغمها هست ولی
رقتی شنوی که گوش بر خاک دهی

سعدای گیلانی

چون اختر سعد از گیلان طلوع نموده در درجه سخن شناسی و تازه
گوئی رتبه والا دارد و طرز پاسنان را به نیکو طرزی می طرازد - هر بیتش
بیت الشرف کواکب معانی و نگاشته کلکش زبور صفحه نکته دانیست - چون
در فنون هذرها و انواع بدایع و صنایع خصوص صناعت صیانت و حکای
و خوشنویسی وحید عصر خود است و بغایت خوش صحبت و
نیکو سخن و متواضع و خلیق در زمان جنت مکانی بخطاب بی
بدل خان و داروغگی زرگر خانه و منصب مناسب سرافرازی یافته در

عهد مبارک نیز بهمان خدمت قیام می نماید - این چند بیت از اشعار
ارست -

سواره آن مع زین رکاب می آید
بچه‌ره رشک هزار آفتاب می آید
بآب تیغ تو دل می کشد ز آب حیات
چو تشنه کو سوی آب از شراب می آید
کند رخت عرق ای نازنین ز تاب نگاه
بدور حسن تو از آتش آب می آید
تو مست حسنی و من مست عشق چیست حجاب
چنین در مستی کجا از شراب می آید

از ناز چو آغاز کنی عشوه گری را
آرام بوی آدمی ر حور و پری را
شاید که بچین سر زلف تو برد راه
بگرفته دلم دامن باد سحرپی را
از جیب دلم تا کنی دست ستم دور
با فانه هم آغوش کنی بی اثری را

ز تاب عشق هر که پیش او بیتاب می گزدم
گهی از شرم آتش میخوم که آب میگردم
بروی چون زدم هرگاه خذد دلستان من
بگردش مضطرب چون قطره سیماب می گزدم

(۴۲۰)

نسیمی گر وزد بر قار زلف عبور افشایش
چو زلف مشک بوبش گرم پیچ و تاب می کردم

ای گلشن جمال ترا صد هزار گل
یک گل ز حسن تو نشکفت از هزار گل
مژگان چو سایه بر گل روی تو افکند
ترسم شود نگار چو از نوک خار گل
گر بگریزی ز روی نوازش به گلستان
بلبل کند براه تو ای گل نثار گل

دارم اندر غنچه دل از خیالت گلشنی
همچو گل پوشیده ام از خون دل پیدایشی
تیر مژگان بسکه زد چشمت ز مستی بر دام
سینسنگ دارم که هر داغش بود پرویزی

آنی که سرپرت آسمان پایه بود
بر ملک جهان عدل تو پیرویه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن
زیرا که همیشه ذات با سایه بود

محمد قلی سلیم

شاعر سلیم الطبع سلیم تخلص صحیح فکرت سالم فطرت ولادت گاهش
تهران است والیوم از منسوبین وزیر صاحب تدبیر اسلام خان - در خیال

انگیزی و ادا پردازی با شیرین گفتار خجند پهلوی می زند و هیچ
 بیتی از اشعار او خالی از ادای نیست. و در انگیخت تشبیهات
 بد طولی دارد و در پرداخت ایهامات دست تمام حاصل کرده -
 هزاران معانی عجیبه و غریبه از طبع او پدیدار گشته اگرچه کم
 گو است اما پاکیزه گفتار است و بسیار رنگین سخن - ازین بهر آنکه
 باعتقاد بعضی عزیزان گاه گاهی فرزندان طبع بعضی عزیزان را که یتیم
 مانده اند به پسر خواندگی بر می دارد و در تربیت آنها کوشیده
 لباس فاخر می پوشاند بر زبانها افتاده - و اکثر ارباب سخن در فرزندان
 معنوی او نیز سخن دارند و گمان شان بلکه یقین آنست که آنها نیز پسر
 خوانده اند که ایشانرا زبان داده - بل جمله اکثر از ارباب این فن با وی
 بی اعتقادند و زبان به بیزاره او می کشایند و بجز جمعی که آئینه دار
 انصاف اند و صورت و معنی را بوجه احسن شناخته هیچ یکی از نیکو
 خیالان را باو اعتقاد نیست - از اشعار ابدار او این چند بیت ایراد
 می یابد -

تفها نه همین زلف تو بسیار دراز است

مژگان تو هم چون شب بیدار دراز است

حاجت بئیل ندارد آن گل که کج کلاه است

در خواب حیف باشد چشمی که خوش نگاه است

تا وجه می نباشد نتوان سوی چمن رفت

بر من نظاره کل دیدار قرض خواه است

نو بهار است و چمن در پی سامان گل است
ابر بر روی هوا دود چراغان گل است

رشکم ز گفتگوی تو خاموش می کند
نامت نمی برم که دلم گوش می کند
نیک و بد زمانه برون کرده ام ز دل
آینده هر چه دید فراموش می کند

دولت تیزی که می گویند شمشیر تو بود
بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گزشت

جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت
صورت آینده را نقاشی کی پرداز کرد

در غمت فالک مرغ چمن آید بیرون
گر لب غنچه کشائی سخن آید بیرون
از وجودم اثری بسکه ضعیفی نگراشت
چون حسابم نفس از پیرهن آید بیرون

ملا نسبتی تهانیسری

که نسبت به سخن برگزیده و باهلی معنی منسوب گردیده - از مهر
و محبت بهره اندرز است و جمله درد و سراپا سوز - سخنانش نمکین و شور
انگیز است و گفتارش هوش فریب و دلویز - رسائی بر طبع سحر پردازش

مفتون و یکتائی از کمال تفرد فکر سدره پردازش ممتون - خاکساری را از خاک برداشته و در گزشتگی از خانه بدوشان گزشته - در وقت آمدن از لهور در سال هزار و شصت و دو بنده چون به تهاذیس رسید بتکیه آن نمود پوش رفت حالی قالی فرستند و خود نیز مانند مصرع به بی تکلفی تمام در رسید و چون معنی بلند بر زمین سخن نشست و معنی خاک نهادی را باز نمود - این خاکسار نیز درین معنی تتبع او نموده خاک نشینی برگزید - ظاهر شد که شیوه آن صاحب باطن همین بوده - گرمی بسیار نمود و چون بلبلان سوخته برشته گرم جوشیده آنگاه لختی از اشعار آبدار خود را بر وقت تمام خواند و سخنان تر را گریه آلود ساخت - در آن ایام مثنوی در برابر مخزن اسرار در میان داشت برخی از آن بر زبان آورد - لالی سخنان در سفینه دلها بطریق یادگار درج نموده شعر را بسیار بدرد و سوز می خواند و در اثنای خواندن شعر مژه تر می کند - همیشه آینه را از آن روشن ضمیر نمود می پوشد و بلباس اهل دنیا تن در نمی دهد - برخی از لطایف اشعارش درین صحیفه ثبت افتاده -

بابلان هم مزاج دان نشدند
 کس نداند که گل چه خو دارد
 نسبتی دل بدرد معنی است
 لاله از داغ آب رو دارد

لاله رست از قتلگاه کوهکن در بی ستون
 خون فاحق گشته آخر دامن صحرا گرفت

بگیر پرده ز رخسار و چشم بالا کن
گسده چشمی چشم مرا تماشا کن
در زلف داری و خال و خط و کرشمه و ناز
دگر چه باید برخیز فتنه بالا کن
اینگ خدنگ مزگان اینک کمان ابرو
مستی و فتنه در سر برخیز و قتل ما کن

ز سوز دل افسانده می نویسم
به پروانه پروانه می نویسم
بدل می نویسم چه خواهم نوشتن
کتابت به دیوانه می نویسم

بیرون نیامده ام هیچ گاه ز خانه خویش
سفر چه داند عفا ز آشیانه خویش
نمی برم ز پرو بال عاریت چون تیر
نشسته ام چو کمان روز و شب بخانه خویش

بسر زد یا بدل زد یا پیا زد
نمی دانم محبت بر کجا زد
ز اول سعی بیجا کرد فرهاد
همان یک تیشه آخر بجا زد

حسن بیگ رفیع مشهدی

مشهدی الاصل است و سخنان بلندش پیرایه ده عقل - طبعش چو

موسم گل روانست و فکش ماخذ بهار رنگین و گل انشان - اندیشه اش
ماخذ بهار چمن طرازی گلستان سخن می نماید و قلمش به تحریر
اشعار رنگین زمین سخن را رشک چمن می کند - مدتی بعدوان انشا
طرازی و مثنوی نویسی با نذر محمد خان والی بلخ و بخارا بوده و در سال
هژدهم جاوس مبارک از راه تحریک محبت کار فرما که او را بدین درگاه
آسمان جابه رهنما شده بود باستان بوس معالی رسیده در بندهای والا درگاه
شرف انتظام یافت - اگرچه در لباس شعرا نیست اما بمقتضای موزونیت
طبع اکثر اوقات قصیده و غزل و مثنوی مشتمل بر مدح اشرف بنظر
انور می گزاند - این چند بیت از جمله اشعار اوست - * ابیات *

چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی
بر آرم سر خود را همان بگریزی
چو نغچه که بود در میان خرمین گل
نتیسته ام بدل جمع در پریشانی

عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد
شد گمانم که مد چارده در جام افتاد
طعمه شهرت و رسوائی مجنون بس است
ورنه طشت من و از هر روز یک دم افتاد

پنی را سرخوبش را چون شمع معقل سوختم
گر نشیند عاشق از پا این چنین خواهد نشست

مثنوی

بآب زندگی شویم دهان را
چو مداحی کنم شایه جهان را

صدف پر در کند گوش از کلامش
نگین نا کذده گیرد نقش نامش
چرا در کان نباشد لعل سیراب
که از شرم وقارش کوه شد آب
اگر یابد ز مدحش صفحه زیور
شود هر سطر او عقدی ز گوهر
اگر از لطف بیدد سوی دریا
گهر گردد حباب روی دریا
ز قهرش گره نظر افتد بگرداب
شود چون دیده مقراض بی آب

شیخ محسن فانی

جلوه سنج حسن کلام است و مانند بهار در کشمیر صاحب مقام -
شاهدان معانی را باحسن وجوه بر صفحه بیان جلوه می دهد و
سرانگشت قلمش عقده از سرشته معانی به نیکو ترین وضعی می کشاید -
فکرش آرایش ده دیوان سخن است و کلمش چهره آرای بتان
معنی - فیض اندوز کمالات طبعی و الهی بوده ارج گزای جمیع علوم
است و شاعری درون مرتبه آن والا فطرت است و سخنوری کهین پایه آن
مهبین سردار خطه فکرت است - چون بعض اوقات بفکر شعر می پردازد و طبع
اشعار را بشانه قلم می طرازد لاجرم نام آن عالی مرتبت در جرگه شاعران
بقلم آورده از دیوانش این ابیات که دیوان دستور سخن اند درین دفتر
ایراد نموده می آید - و چون غنی نام از شاگردان مولانای مذکور
خالی از نشاء فیض نبود و گفتارش کیفیت خاص داشت چند بیت

از زاده‌های طبع او نیر درین صحیفه پذیرای نگارش می گردد - از جمله
اشعار ملا محسن -
* ابیات *

تاب دیدار تو آورد دل و منفعلم
آب می شد اگر آن آئینه جوهر می داشت

مصحف زوی تو آئینه از بر می گذد
پیش ارباب صفا اظهار جوهر می گذد
گرچه خوبیهایی حسنش گفت کاکل در قفا
خط کفون بر روی او عرض مکر می گذد

دست ارباب کرم چون کیسه مفلس تهی است
معنی این نکته حل شد از کف دریا سرا

نقش ابروی تو معنی از دل ما نتوان کرد
یعنی از صومعه محراب جدا نتوان کرد
دل آئینه چو آئینه نگردد روشن
دعوی همدمی اهل صفا نتوان کرد

همه بردند آرزو در خاک
خساک دیگر چه آرزو دارد

در عمل سرگرم بودن بی نیازان را راتب است
بد نما تر بر لب از تبخالیه حرف مطلب است

اشعار غنی

بقدر وسعت مشرب بهر کس جرعه دادند
تو در پیمانہ می داری و من خون در جگر دارم

چو استعداد نبود کار از اعجاز نکشاید
مسیحا کی تواند کرد بیذا چشم سوزن را
سواد کعبه کی منظور ارباب نظر باشد
بسنگ سرمه حاجت نیست هرگز چشم روشن را

تا سرمه دان سیاهی چشم تو دیده است
در چشم خویش میل ز خجلت کشیده است
یک موی فرق نیست میان دو ابسورت
خوش مصرعه بمصرع دیگر رسیده است

هر کس بدرگه کرمت بوده تحفه
مارا ز دست خالی خود آستین پر است
جز زهر خاک جا بهمن خاکسار نیست
روی زمین ز مسردم بسالا نشیمن پر است

آب بود معنوی روشن غزی
خوب اگر بسته شود گوهر است

بگزد از خویش چو بیغی دهن یار غمی
دل بهستی چه نهی راه عدل در پیش است

نمی شود سخن بست فطرتان مشهور
بلند نیست مدا کاسه سفالی را

محمد علی ماهر تخلص

که در سخن بوجه احسن ماهر است و لطف سخنش در نظر نکته‌دان
ظاهر - نکته سنج معنی شعار است و گزیده فکر پسندیده گفتار - در درجه
شناسائی سخن درجه والا دارد و در دقیقه سنجی شعر سر موسی سر فرو نمی
گزارد - اگرچه اصلش از ایرانست اما نشو و نما در هندوستان یافته -
از عهد طفولیت تا حال ایزد تعالی او را فیض ازدوز مبداء فیاض ساخته -
مردیست تجرد منش ازاده طبع و صاحب مشرب درویش وضع - کم
و بیش طلبی گرفته و بخشک و تر قانع گشته در هر جا که دل می خواهد
بسر می برد - و چون شعر روان خویش بعنوان سیر شهر بشهر می رود و
چون گوش و چشم بغمه و حسن گریز کرده فریفته حسن اصحاب
غمه گردیده هر جا که اوج گرامی غمه می گردد مانند طنبور آهنگ آن
مقام می نماید و در هر جا که حسینی بجلاوه گری می آید چون آئینه
رو بآن جانب می نماید - و برخی از اشعارش درین اوراق پذیرای
نگارش می گردد -

* ابیات *

چندانکه نظر کردم صحرای محبت را
چون طول امل دیدم پهنای محبت را
او چشم بمن دارد من چشم بساو دارم
وا کرده بروی هم درهائی محبت را

(۴۳۰)

فیض نظر ز پرتو روی تو حاصل است
آئینه بی جمال تو چون فرد باطل است

هر کجا سالک ز خود گردد جدا
از همان منزل خدایش همراه است

بخرف و صوت میسر نگردد آزادی
به بین اسیر قفس طوطیان گویند از

تا خط سبز و لب لعل تو نظاره کرد
خضر عمر از سر گرفت از چشمه حیوان گزشت
یار وقتی بر سرم آمد که افتادم ز پا
آن زمان درمان دردم شد که از درمان گزشت

بی نصیب از می کف خاکی درین میخانه نیست
یک سبزه گر بشکند سامان صد سائز شود

پیری که نشان ناتوانیست
خاکستر آتش جوانی است

ملا حسن فروغی

از خاک صفا پیرای کشمیر پذیرای وجود گشته و آواز سنجش
بگوش مردم هر دیار رسیده - شعرش چون زمین کشمیر شگفته و رنگین و

بحر نظمش مانند تالاب صفا پور نورگزیں - طبعش سرمایه اندوز معانی
 و فکرش پیرایه بخش سخندانى است - در خاکسازى هیچ کس بگرد او نمی
 رسد و مانند خاک شیوا افتادگی دارد - اگرچه کمتر سرگرم اندیشه
 سخن می باشد اما اغلب سخنان با فروغ ازو سر میزند - آن شعله فطرت
 مدتی در کشمیر در کسوت خاکی نهادی چون اخگر در خاکستر پنهان و
 به تجرید افسانه بود در سال هزار و شصت هجری بروز پنجشنبه بروزبانگ
 دوازده رویه ملازم سرکار خامه شریفه شد - و در خطه مقدسه شاهجهان آباد
 در سال هزار و هفتاد و هفت رقم سنجان دیوان قضا خط بر دیوان حیانتش
 کشیدند - از تدبیر طبع او برین چند بیت اکتفا نمود - * ابیات *

با زبان حال سنگ راه می گوید بلند
 می خورد پا هر که بر افتادگان پا میزند

گور دلت آرزو کند آن گهر یگانه را
 ز قصه کفان بآب ده همچو حباب خانه را

از آن غم و ظلم نیست کسز سبک بالی
 همیشه همچو کمان است خنده بر دوشم

لاله راهم با چمن دل صاف نیست
 ما دل یاران عالم دیده ایسم

ایکه در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو
 چون کمان بهر که می سازی منقش خانه را

کی ز بیم خذچرت خواند نام یکسو گرفت
همچو ابرو میتوان تیغ ترا برزو گرفت

امام و قبله اهل نجات شاه جهان
که شد بسجده درگاه او فلک مامور
نشست بعد نه آنا بچار بالش جاه
از آن چو عقل دهم می دهد نظام امور
صلاح خلق در ایام او چنان شد عام
که دانه نبرد بی رضای دهقان مور
بمنع باده اگر گرم می شود غضبش
مویز گشته سر از تاک بر زند انگور
همیشه چار حد این مسدس نه سقف
ز کثرت سه موایید تابشود معمور
سرای دولت او را بحکم بسزدان باد
بقا اساس و قضا بانسی و قدر مزدور

سعید خان ملتانی

بنگین سخن تازه گفتار است و بسیار خوش صحبت و نیکو طبع پاکیزه
روزگار - از مجالست نیکو طبعان و نکته دانان سخت معظوظ است و
باهل سخن چون سخن تازه با معنی مخصوص - هر جا که سفدوری را
می شنود بخدمت او می رسد و باندازه استعداد خود از صحبت او بهره
می اندوزد - نگارنده حروف را بارها بدو صحبت انفاق افتاده - در شگفته
روئی و اشفا پرستی همتا ندارد و رغبت بظلم و نثر زیاده از حد دارد - سابق

ملازم سلطان مراد بخشش بود اکنون داخل منتسبان والا درگاه حضرت عالمگیر
بادشاه است و بمنصب چهار صدمی ذات سرافرازی دارد - بالجمله خوبی
سخن از کلامش پیداست و زیبایی معنی از لطف ادایش هویدا - از
فوخاستگان خاندان ضمیر او باین چند بیت اختصار نموده - * اشعار *

چه دولت است که با این قد خمیده خویش
ببرکشیده ام آن سر و سرکشیده خویش
ز فرقت تو چه گویم که قصه طوفان
شنیدی تو و من دینده ام بدیده خویش

ملا حاجی لاهوری

نشاء پرداز میخانه معنی است و بزم طراز منصفه سخندان -
اگرچه سخنان او تازه نیست اما چون شراب کهنه کیفیت تمام دارد
و کیف ما اتفاق از روی سخنان نشاء افزا سر میزند - و ارباب طبع سواد
اشعارش را چون خط جام از مضمون بی نصیب نمی دانند بلکه
سخنان شیرینش را چون قند خمیر مایه حلاوت می شناسند - دیوان
اشعارش را مانند سائر حریفان دست بدست می برند و اکثر ابیانش
را باعتبار جزالت الفاظ مردم در دل جا می دهند - این ابیات سرخوش
خمخانه طبع آن منشاء فیض الهی است -

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت
عبسرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است بلی
گاوست کسی که بار دنیا برداشت

چندار بهان برهمن

از خاک لاهور پذیرای سرشت گردیده در دار الامن صلح کل آرمیده -
بسیار پسندیده وضع و خوش اختلاط واقع شده - صنم پرست بتخانه سخن
است و جاروب کش آستانه این والا فن - طبعش رسا است و فکرش اوج
گرایی - خط شکسته را درست می نویسد و بزبان قلم نستعلیق حرف می
زند - و در آئین فقر و انشاء پردازي پیروی ابو الفضل می کند و به هنگام
خواندن اشعار روان آب از چشمهای او روان می شود - سخن را بچشم
تر آب می دهد و دایم مژه ترمی دارد و دم از درد طلب می زند -
اگرچه بطاهر زناز بند است اما سر از کفر بر می تابد و هر چند بصورت
هندو است اما در معنی در اسلام می زند و چون شعر خود در کمال
سادگی و بی تکلفی می زند - زبان قلمش بسیار خوش سخن است و طبعش
بغایت ماهر درین فن - در آغاز حال با میر عبد الکریم میر عمارت لاهور
بود پس از آن با دستور پاک روان افضل خان بسر می برد اکنون داخل
بندگان درگاه آسمان جاه است و این ابیات ازوست -

صغیر عندلیب از جا برود اهل محبت را
که حرفی گفت نادانی و بر دانا زند ناخن

چشم تا برهم زدی آغاز شد انجام عمر
طی شد این ره آن چندان کار از پای بر نخواست

متناع حسن ترا طرفه روز بازار است
که کس نیافته و عالمی خریدار است

بگلشن دل ما بگزینی تماشا کس
درین چمن گل خود روی داغ بسیار است

کجاست باده که عالم بیهاد دادا اوست
اساس آب بر آتش بنما نهادا اوست

گره بزلف تو افتاد جلی آن دارم
که بر زبان سخن مدعا گره گردد

نظر به شاهد معنی زپرده دوخته ام
حجاب عینک چشم است مرد بینا را

طبقه ارباب انشاء

منظور نظر عالم بالا منشاء فضایل
ایزد تعالی مظهر فیض ابدی
میرزا جلالی طباطبائی یزدی

در پرداخت تخرید بیضا می نماید و در فن انشاء و نرسیات ایجاد
طرز نو کرده سخن را جان می بخشد - و در اختراع معانی دستگامش
بلند است و در ابداع مضامین ید طولی دارد - و در لغت دانی جوهری
نزد او بی جوهر است و در حکمت اندیشی پوز سینا پیش او بی سنگ -
در اصفهان استفاده سایر علوم نموده و بر مدارج علمی ارتقا گزیده در سال
هزار و چهل و چهار اراداً هندوستان جنت نشان که سرزمین آسمان
نشانش گلستان روی زمین و مرجع و مجمع اصناف هفرمندان دانش گزین

است نموده بموافقت بخت و رفاقت سعادت دولت ملازمت اشرف دریافت - و ببرکت تمیز نزدیکان بارگاه عزت و وسیله سلاست کلام و دست آویز لطف سخن در ساک سخن سنجان منظم گشته بفکارش احوال خیر مآل مآذون کردید - بی مبالغه دقیق نثر بدرجه نثر رسانیده و در نگارش صور آثار بدیعه پنج ساله احوال آن حضرت کار نامه بر روی کار آورده بود که اگر از نتوان بینی اکثر اعزّه برهم نغزورده صورت تمامیت می یافت و اثری ازو باقی می ماند آوازه سخن تازه او آویزه گوش روزگار گشته سر مشق فطرت تازه نگران هند و ایران می شد و کالی سخن دواج و رونق والا گرفته پایه کلام از کرسی عرش می گزشت - مجمل سواد عباراتش برنگ لیلۃ القدر حامل صد آفتاب معنی است و لطف طبعش مانند نور مهر لطف سخن بر روی روز افکنده - و گفتار سحر آثارش که چون کلام معلّم اول از قانون حکمت بیرون نیست مانند زال رحمت روح افزا جان دهنده سخن را بروشی دستگاه داده و پایه معنی را بجای رسانیده که هیچ کدام از رقم سنجان والا مقدار که وجودشان پیرایه این روزگار است قدرت آن نیست که در برابر عبارتی که از کلک دو زبان آن یکنای دودمان سخن بیرون تراویده یک حرف نوانند بقلم آورد - بنده بی آنکه روی هیچ یکی از ارباب انشاء درمیان بیند نظر بر آئینه انصاف انداخته صورت این معنی را بنمایش آورد اگر کم خوامان بساط سخنوری از راستی گزشته برین ضعیف زبان سرزنش و بیغاره کشایند ایزد تعالی خصم شان باد *

علامی فهلمی افضل خان

در پرداخت نثر دستی تمام داشت و هنگام نگارش مطالب و معانی صفحۀ بیان را چون گلشن ازم بگوناگون کلمهای معانی می آراست *

جمدة الملکي سعد الله خان

صاحب طبع هوش گرامی و سخنور دانش پیرانی بود و در نثر سلیقه درست داشت و در انشاء پردازي و مدعا نویسی شعر سامری بکار می برد - و چون سامان سخن مهیا بود شاهدان معانی را از جامخانه طبیعت خلعت خوش قماش در بر انگفده بطرز نو آئین جلوه می داد - اما حیف که باوجود شناخت سخن از حسن معانی دیگران دیده و دانسته چشم می پوشد و بقدریک مژه انصاف را منظور نمی داشت *

مدار المہامي علاء الملک مخاطب به

فاضل خان

معنی طراز نادر فن و استاد سخن بود نثرش رنگین تر از فصل بهار و عبارتش شگفته تر از موسم گلزار - در نامه طرازی و عبارت آرائی از دبیر فلک قصب السبق می برد و بوساطت کلک واسطی نژاد در اندک فرصت نامه پردازي می کرد و در نثره نقاری بد بیضا می نمود - بی مبالغه طرز سخنش پیرایه پیرای تازگی و نوب بود و نسبتش با معنی معنوی *

عبد اللطيف گجراتي لشکر خاني

فکر نیز گردش مرحله پیمای جادا سخن است و در پیرایش استعارات و آرایش عبارات دینی تمام داشت - بر آئین نثر طرازان پیشین در شیوا سخن داد نکته سنجی می دهد و در بازیگرایی سخن نازک و رنگین طبع روانش مانند آب در ریشهای گل فرو رفته آن بازیگهارا بر روی آب می آورد - اگرچه معنی غریب در کلامش کمتر

است اما سخنانش آئینه وار صاف و ساده و خیالاتش که اندیشیده بی توجیه بوجه احسن از آن رو می نماید - سابق صاحب مدار معاملات لشکر خان مشهدی بود بعد از ترک منصب آن والا مکان در سرکار جهان مدار بخدمت دیوانی تن و خطاب عقیدت خان و منصب هزاره چهار صد سوار سرافرازی یافت - چندی بتصرف ایام دولت ابدطراز می پرداخت آخر از نکته گیری ارباب حسد از خدمت مذکوره معاف و مرفوع القلم گشت - بر مثنوی مولوی درم شرحی متین نوشته و دیباچه رنگین بقلم آورده - بعد از مطالعه آن معلوم می گردد که پای قلمش در آشوبگاه سخن نه لغزیده و بدقایق معنی خوب و رسیده *

عبد الحمید لاهوری

روش سخن پیرائی از کلام شیخ ابو الفضل فرا گرفته از فیض صحبت آن قدره اهل فضل بهره تمام اندوخته بهمان دستور قلمرانی می کند و در جاده سخنوری پی بر پی آن پیش خرام هنجار نکته دانی می نهد - و در فن انشاء کامل است و در نکته دانی سرآمد اقران و امثال - شاخ قلمش از گلهای سخن بهره وز است و پیر خردش با عصای خامه ره سپر - چون در ایام جوانی هنجار مراتب علمی در نور دیده و فن انشاء را نیک ورزیده بود اکنون با وجود پیری در فن سخن طبعش جوان است و در ادراک معنی توانائی تمام دارد - اگرچه از غایت ضعف مشتم استخوانی پیش نیست اما بقوت خرد بمنز هر دست سخن میرسد و هنگام نگارش مطالب داد عبارت آرائی می دهد - حسب الامر خاقان جهان نواز بجمع و ترتیب بیست ساله احوال آن حضرت پرداخته و در ضمن عبارت آن قدرت طبع از جمند بلطف ادا هویدا ساخته - در سال هزار